

یادداشت

اندر مصونیت اخلاقی علوم انسانی و اجتماعی



داوود مهدوی زادگان
دانشیار و عضو هیات علمی
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

دکتر رضا داوری می‌فرماید: «علوم انسانی و اجتماعی قابل دستکاری و جهت‌دهی به‌سمت اغراض و مقاصد سیاسی نیست و با نظریه سیاسی ساخته نمی‌شود.» به عقیده ایشان، علت ماندگاری نام بنیانگذاران علوم انسانی در این است که آنان قصد خاصی نداشتند و مقصود سیاسی خاصی را تعقیب نمی‌کردند. لکن این سخن، اگرچه درباره علوم دقیقه (طبیعی و ریاضی) و نیز فلسفی درست است ولی درباره علوم انسانی و اجتماعی چندان دقیق نیست. در علوم دقیقه تنها چیزی که در پیشرفت علم دخالت دارد، استدلال و فرمول‌های ریاضی است. هر قدر هم که فاعل شناسای این علوم با غرض ورزی، وارد کار شود، تاثیری ندارد و باید اغراض را پشت در آزمایشگاه بگذارد و بعد وارد شود. ولی در علوم انسانی و اجتماعی این‌طور نیست. پژوهشگر این رشته از علوم به‌سختی می‌تواند فارغ از اغراض سیاسی و شخصی به مباحث این علوم بپردازد. چرا بحث از ایدئولوژیک شدن علم را پیش می‌کشیم. این ایدئولوژیک شدن علم، به علوم انسانی و اجتماعی اختصاص دارد و ربطی به علوم دقیقه ندارد. در علوم ریاضی، قوانین کشف می‌شوند ولی در علوم اجتماعی درباره قوانین وضعی جامعه بحث می‌شود. برخی هم این علوم را بر ساخت اجتماعی می‌دانند و جامعه بدون اغراض و غرض‌ورزی و سلطه سیاسی، متصور نیست.

اساسا علوم انسانی و اجتماعی جدید ماهیت ابزاری دارد و معطوف به هدف است و در دنیای مدرن این هدف را هر عاملی غیر از عقلانیت فلسفی و ارزشی تعیین می‌کند؛ زیرا دانش مدرن از این نوع عقلانیت فاصله گرفته است. آنچه می‌تواند علوم انسانی و اجتماعی را از گزند اغراض سیاسی و شخصی مصون بدارد، همین عقلانیت فلسفی و ارزشی است که در ساحت اندیشه مدرن مفقود و به حاشیه رفته است. ماکس وبر در کتاب دانشمند و سیاستمدار می‌گوید دانشگاه جای دو کس نیست؛ پیامبران و کاهنان. این سخن وی، لاقلاً نسبت به پیامبران هیچ پشتوانه نظری یا فلسفی ندارد و به‌مثابه تیر خلاص به مصونیت علوم انسانی است. سکولاریزاسیون علوم انسانی به یقین، دانش را بیش از پیش غرض‌ورزانه و متکی به نظریه و قدرت سیاسی می‌کند. متأسفانه نظام عالی آموزشی و پژوهشی کنونی گرفتار همین مسأله است که در سال‌های اخیر شتاب بیشتری نیز پیدا کرده است.

سال گذشته وزیر محترم آموزش عالی نظام‌نامه اخلاق آموزش را رونمایی کرد. با مطالعه متن نظام‌نامه و توضیحات تدوین‌کنندگان آن کاملاً متوجه می‌شویم که این نظام‌نامه فارغ از آموزه‌های دینی و دانش تعلیم و تربیت اسلامی تدوین شده است. رویکرد سکولار هیچ التفاتی به عنصر تقوا و طهارت نفس در مصون ماندن علوم انسانی و اجتماعی از اغراض سیاسی ندارد. بخش پیوست متن نظام‌نامه اخلاق آموزش (ص ۴۵) کاملاً نشان می‌دهد که این نظام‌نامه با چه نگاهی تدوین شده است. در واقع، پیام اصلی متن این است که می‌توان فارغ از مبانی دینی و بهره‌گیری از میراث تعلیم و تربیت اسلامی، نظام‌نامه اخلاق دانشگاهی تدوین کرد؛ اما پرسش مهم این است که آیا با چنین نظام‌نامه اخلاقی می‌توان انتظار تکوین دانشگاهی تعالی‌خواه و معنویت‌گرا و ایمانی را داشت؟ مسلماً خیر. نهایت چیزی که این نظام‌نامه اخلاقی می‌آموزاند، حس هم‌زیستی مسالمت‌آمیز و رعایت حقوق این جهانی است و بس. آن‌هم در نازل‌ترین سطح آن؛ یعنی رعایت حقوق فردی این جهانی.

به هر روی، دکتر داوری نمی‌تواند مدعی امتناع عدم مصونیت این علوم باشد. اگر غرض‌ورزی در علوم انسانی متنتع است، چگونه است که نظام‌نامه اخلاقی آموزش می‌نویسند.

علوم انسانی و اجتماعی برای مصون ماندن از غرض‌ورزی‌های شخصی و سلطه سیاسی به تعالیم الهی نیاز دارد، نه اینکه دین به آنها نیاز داشته باشد، زیرا رویکرد سکولار در زمینه اخلاق آموزش و پژوهش، ناتوان از جایگزین دین شدن است. متأسفانه دانشگاه‌ها و پژوهشگاه‌ها، التفات جدی به این معنا ندارند و اصولاً پرداختن به دین را وظیفه اصلی خود نمی‌دانند درحالی که محافل علمی به‌شدت به حضور دین نیازمندند. اکنون وقت آن است که علوم انسانی و اجتماعی، تجویز ماکس وبر در بیرون راندن دین از دانشگاه را کنار بگذارد و با گشاده‌رویی پذیرای آن باشد. ان‌شاء‌الله.



گفت‌وگویی «فرهیختگان» با محمدرضا فرهادی پور (بخش دوم)

فریدم‌نی که ضد نابرابری است!



سید جواد نقوی
روزنامه‌نگار

از میلتن فریدمن یا مکتب اقتصادی شیکاگویی‌ها روایت مرسوم‌ی در ایران هست که بناست با کتاب شیکاگو نمیکس لنی اینشتاین - که خود دانش‌آموخته اقتصاد در دانشگاه شیکاگو است - برهم زده شود. مطابق آنچه دکتر محمدرضا فرهادی پور در بخش نخست این مصاحبه گفتند، فریدمن متقدم‌بیشتر نظریه‌پرداز و فریدمن متاخر، روشنفکر و اهل اکت عمومی بوده است و در ایران بیشتر این دومی مورد توجه قرار گرفته و همچنین مکتب شیکاگو غالباً با روایت فریدم‌نی آن در ایران شناخته شده است و باقی اقتصاددانان شبیه‌تر ترجمه، شناخته و خوانده نشده‌اند. فرهادی پور بر آن است که هرآن‌کس نیز فریدم‌نی‌ها دست بالا را در میان شیکاگویی‌ها ندارند و مثلاً سایمونز و طرح مالیات تصاعدی او را نباید دست کم گرفت. خلاصه این مهم است که گمان نکنیم اقتصاددان‌ها دست در دست هم همه به بازار آزاد معتقدند یا نباید گمان برد که اسمیت از ابتدا تا انتهای ثروت ملل دست‌نামرئی را بسط و تفصیل داده است. میان اقتصاددانان بحث و اختلاف نظر هست و اقتصاد نسخه‌ واحد و تراشیده و متصلبی نیست و برای حل مشکلات اقتصادی باید اهل علم و سنجش بود نه به دنبال نسخه آماده.

با دکتر محمدرضا فرهادی پور راجع به مکتب شیکاگو و کتاب شیکاگو نمیکس گفت‌وگویی کرده‌ایم که بخش دوم آن را از نظر می‌گذرانید.

II

به قسمت مهم کتاب می‌رسیم که لیبرالیسم کلاسیک در برابر لیبرالیسیسم معاصر قرار می‌گیرد. وقتی این دوگانگی شکل می‌گیرد و چرخش آن گاهی به سمت فریدمن و اسپنسر و گاهی به سمت وینر و سایمونز می‌رود. ما اگر الان از فریدم‌نی‌ها عبور کنیم و به سمت لیبرالیسم کلاسیک بیاییم، می‌توانیم خود را با زبانی کنیم؛ یعنی با توجه به فرهنگ و اقتصاد نظری‌مان این امر می‌تواند به ما کمک کند یا ما با سایمونز و وینر هم مشکلات فراوانی داریم؟

ما مشکلی با آنها نداریم، حتی با فریدمن هم نباید مشکل داشته باشیم. فریدمن هم برای کسی که تفکرش به این حوزه نزدیک است یا دوست دارد در این زمینه مطالعه کند، حتی تا حدودی می‌تواند کمک‌کننده باشد، اصلاً شاید ادامه فریدمن برای کسی جذاب باشد. مهم این است این مسأله پیش نیاید که عده‌ای بگویند تنها روایت درست همین روایت فریدمن ثانی است که ما ارائه می‌کنیم؛ این خطرناک است. به نظر من پیام کتاب برای ما این است که شما می‌گویید بازار رقابت خوب است پس بگذارید در بازار اندیشه‌ها و تفکرات نیز رقابت باشد. حال این رقابت بین چه کسانی است؟ در یک دانشکده بین اعضای مکتب شیکاگویی متقدم و متاخر. می‌گویید این دو بگذارید رقابت باشد، همان‌طور که بین سایر اندیشه‌ها رقابت است و وقتی بگذاریم میان شان رقابت باشد، هر کسی تفکر می‌کند و جلو می‌رود.

آلبرت هیرشمن جمله جالبی دارد که می‌گوید ما در بحث‌های نظری و مکتبی و تئوریک نباید به دنبال جواب صریح و روشن باشیم و باید در پی ارتقای سطح بحث باشیم، ما نباید راه فکر کردن را ببندیم، بلکه باید اجازه دهیم بحث صورت گیرد.

حداقل در دانشکده‌های اقتصادی که من درس خوانده‌ام، به خصوص در دانشگاه شیراز، تصور ما این بود که هر آنچه فریدمن گفته درست و تنها روایت صحیح است. من این‌رأی پسندم‌ویکی از دلایلی که سراغ این کتاب رفتم، و آن را ترجمه کردم، همین بود.

اگر بخواهیم از فریدمن یک منظومه درست کنیم، چه تحولی ایجاد خواهد شد؟ بالاخره این ممکن است روی ذهن خیلی‌ها اثر بگذارد. البته مواجهه با این ایده دو قسمت دارد. بعضی از دوستان می‌گویند فریدمن در گذر زمان پیشرفت کرده است، یعنی او یک روز به دولت معتقد بوده و بعد کم‌کم به بی‌دولتی معتقد شده در یک تحول فکری مثبت می‌دانند. ولی نویسنده مسأله‌ار این‌طور نمی‌بیند و فکر می‌کند اندیشه فریدمن متحول شده و بنیاد آن تفکر دست دومی فریدمن را می‌زند. به این معنا که می‌گوید فریدمن در یک دوره به‌گونه‌ای و در دوره‌ای دیگر نوعی دیگر فکر می‌کرد؛ پس مثل ویتگنشتاین متقدم و متاخر، فریدمن متقدم و متاخر داریم و ما می‌توانیم مثل فریدمن متقدم فکر کنیم. اتفاقاً نویسنده در فصل آخر کتاب می‌گوید ما برای مواجهه با مشکل اصلی اقتصاد آمریکا که در حال حاضر نابرابری است، بهتر است که به آموزه‌های فریدمن متقدم بیاوریم مکتب اقتصاد شیکاگو متقدم - که مساوی با لیبرالیسم کلاسیک آدم‌آدم اسمیت است - مراجعه کنیم تا این پدیده نابرابری در اقتصاد رحل کنیم.

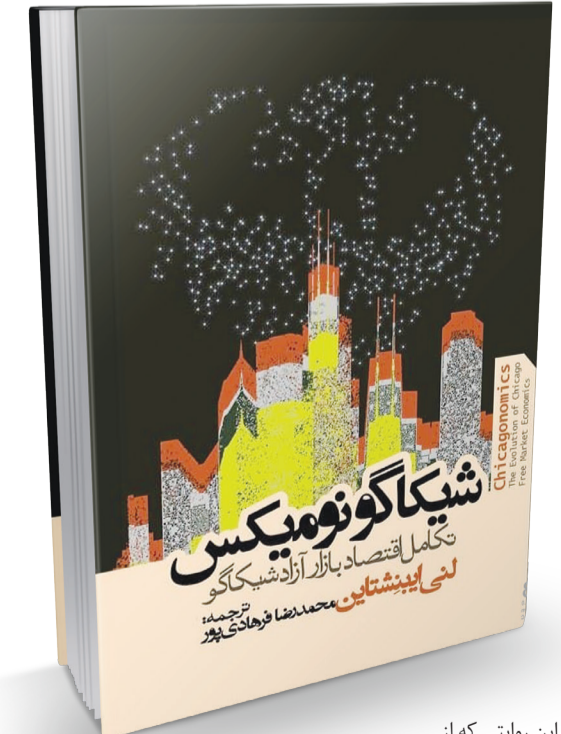
وقتی داخل کشور در مورد عدالت اجتماعی و مسائلی از این دست بحث می‌کنیم، امثال آقایان نیلی، طیبیان، غنی‌نژاد و... ما را به سمت فریدمن متاخر می‌برند و می‌گویند راه فریدمن متاخر در بلندمدت ما را به عدالت اجتماعی می‌رساند.

بله، اتفاقاً نویسنده به ما می‌گوید که این یگانه پاسخ ممکن نیست و به‌نظرم در داخل هم خوب است که این صدا را بلند کنیم و این تنها روایت نیست. پدر و مادر لنی اینشتاین - نویسنده کتاب - در دانشگاه شیکاگو بودند و خودش هم در این دانشگاه بوده است. اینکه می‌گویم خود دانشگاه شیکاگو فرزند ناخلفی به نام لنی اینشتاین بار آورده، او به ما می‌گوید برای حل نابرابری اتفاقاً بهتر است به فریدمن متاخر مراجعه نکنیم، بلکه به فریدمن متقدم مراجعه کنیم، یعنی به وضع مالیات تصاعدی بپردازیم و به موضوع نابرابری و مواردی از این دست توجه کنیم. من البته نه طرفدار اولی هستم و نه دومی، بلکه مسأله را روایت می‌کنم اما از نظر من روایت غالبی وجود ندارد.

مسأله دیگری که در این کتاب خیلی عجیب بود مواجهه با کینز است؛ کینزی که در داخل کشور ما بحث می‌شود با روایت لنی اینشتاین متفاوت است، ما با کینزی طرفیم که همواره از دولت دفاع می‌کرده و خیلی افراطی هم بوده ولی اینجا نشان می‌دهد آنچه کینز می‌گفت اتفاقاً فقط دولت‌نوده، بلکه یک منظومه بوده است.

نه این هم نادرست است. ما در داخل کینز را با مداخله دولت در اقتصاد مساوی کرده‌ایم؛ اولاً بگویم که مجله اکونومیک ژورنال چندین سال پیش که فریدمن زنده بود، یک نظرسنجی درباره اثرگذارترین اقتصاددانان ۱۰۰ سال اخیر کرده بود که پاسخ فریدمن در آنجا چنین بود که اثرگذارترین اقتصاددان ۱۰۰ سال اخیر - به لحاظ اندیشه و اثرگذاری - کینز است. بله او روی اندیشه دولت هم اثرگذار شده است.

جالب است بدانید حتی خود هایک معتقد است که اگر کینز در مذاکرات صلح بعد از جنگ جهانی اول مداخله نمی‌کرد، وضعیت اروپا شاید خیلی بدتر می‌شد. درثانی این آدم ویژگی‌های خیلی متفاوتی دارد و مناظرات او با هایک بسیار خواندنی است. نویسنده هم در این کتاب کار خوبی می‌کند و به‌صورت مختصر و مفید چند جاسراغ کینز می‌رود؛ درجایی می‌گوید وقتی کینز در ۱۹۳۳ به دانشگاه شیکاگو برای گوش دادن به سخنرانی‌ها می‌رود، می‌گوید من و اعضای دانشگاه شیکاگو خیلی شبیه هم فکر می‌کنیم، یعنی راه‌حل پیشنهادی مشکلات را همین می‌دانند و می‌گویند من و شیکاگویی‌ها - یعنی شیکاگویی‌های متقدم - خیلی شبیه هم فکر می‌کنیم.



این روایتی که از کینز می‌شود یک روایت خیلی ناقص و نادرستی است که البته تقلیل‌گرا هم هست. این هم شیوه‌ای در ایران است که چون کسی نه وقت و نه حوصله دارد که اصل موضوع را بخواند، لذا وقتی یکی نفر می‌گوید کینز آدم کم‌سوادی بوده، بقیه هم همین را تکرار می‌کنند؛ یکی مثلاً بگوید کینز همیشه موافق مداخله دولت در اقتصاد بوده، بقیه هم همین را می‌گویند.

یکی از مشارکت‌های اصلی کتاب همین است که نویسنده می‌گوید باورهای محصور جافتاده را باید تدقیق کنیم و به‌عبارتی به ما نشان می‌دهد که شیطان در جزئیات خوابیده است، یعنی اگر ما جزئیات مباحث فریدمن را بخوانیم، می‌بینیم او فردی است که حداقل دو قسمت دارد. حتی من چندسال پیش مصاحبه‌ای از خود فریدمن

خواندم که می‌گفت من در جوانی سوسیالیست بودم. ما می‌دانیم که هایک هم در جوانی سوسیالیست بوده است، حال اینکه بعداً تفکر او عوض شده به معنای این نیست که تفکر او پهپود پیدا کرده، بلکه به این معناست که تفکر او تغییر کرده است. حالا اینکه عده‌ای این تغییر را به بهترین اتفاق زندگی آن فرد تبدیل می‌کنند، نویسنده در این کتاب تلاش می‌کند نشان دهد که لزوماً این‌طور نیست.

اگر بخواهیم افرادی را که در مکتب شیکاگو بوده‌اند بررسی کنیم، به‌نظر شما در میان وینر، سایمونز و دیگران، کدام یک از منظومه فکری برخوردارند؟ مانند آنچه شما از آثار آلبرت هیرشمن در حال ترجمه هستید، با ترجمه کدام یک از این افراد می‌توانیم باب جدیدی از اندیشه اقتصادی را باز کنیم؟

هر کدام از این‌ها در یک حوزه ورود داشتند. اگر به حوزه سیاستگذاری علاقه داشته باشید، چون هنری سایمونز در مورد مالیات تصاعدی خیلی کار کرده، در بحث سیاستگذاری به‌شما کمک می‌کند. اگر به مباحث نظری و حوزه ریسک و سود و منفعت توجه داشته باشید، در اینجا فرانک نایت به کمک‌تان می‌آید. اگر به این علاقه داشته باشید که مسیحیت و الهیات و اقتصاد چطور با هم ارتباط دارند، در اینجا فرانک نایت به کار شما می‌آید. جیکوب وینر ترکیبی از این دو است و چند مقاله و یادداشت فوق‌العاده نیز دارد. این‌ها با هم متفاوت ولی همه منظومه فکری خوبی دارند و کتاب‌ها و مقالات زیادی درباره آنها وجود دارد. البته در مورد فرانک نایت به‌نسبت دوفنر دیگر مطالب کمتر است.

کتاب‌هایی اخیراً بیرون آمده مانند کتاب مایکل آن گیلپسی که می‌گوید مدرنیته تک‌خطی نیست و الهیاتی درگیر آن بوده است. کتاب‌هایی که شما کار کرده‌اید مانند آلبرت هیرشمن و لنی اینشتاین، به ما نشان می‌دهد که اقتصاد خطی نیست که به فریدمن برسد و ما ناگزیر باشیم آن را کامل اجرا کنیم. به‌نظر شما این کارها می‌تواند فضای نظری ما نسبت به اقتصاد کشورمان را در بلندمدت تغییر دهد؟

تلاش من در همین مسیر است، فارغ از اینکه من چگونه فکر می‌کنم، تصورم این است که باید ببینیم روایت‌های رقیب یک اندیشه چیست و به همین دلیل سراغ چنین کتاب‌ها و آدم‌هایی می‌رویم. این مسأله در حالت کلی به این بستگی دارد که در دانشگاه‌ها و در رسانه‌ها و نشریات هم متفاوت اندیشیدن پذیرفته شود یا نه. اگر پذیرفته شود می‌توان ایده‌هایی داشت اما اگر پذیرفته نشود، ما همان روایت تک‌بعدی را شاهدیم که همیشه روایت غالب خواهد بود. مثلاً باید ببینیم همه اقتصاددان‌های ما حاضرند متفاوت فکر کنند، ضمن اینکه بتوانند آن را بروز دهند، بنابراین مسأله به شرایط بستگی دارد اما فکر می‌کنم ناگزیر مسیر همین خواهد بود.

الان مسیر ما یک وجه اقتصاد سیاسی دارد که میان رشته‌ای است و کارهای شما دقیقاً در همین چارچوب است، آیا ما برای عبور از این فضا می‌توانیم از یک مسیر اقتصاد سیاسی بگذریم یا اینکه مسأله خیلی عمیق‌تر از یک بحث اقتصاد سیاسی است؟

مسأله در ایران خیلی پیچیده‌تر است اما ما چون اقتصاد و اقتصاد سیاسی را بلدیم، از این منظر به آن نگاه می‌کنیم. ممکن است فردی که به حوزه مسائل فلسفی معتقد است جور دیگری نگاه کند یا کسی که تفکرات سوسیالیستی دارد طور دیگری ببیند اما برای تحلیل این مشکلات و گذر از شرایط فعلی، اقتصاد سیاسی می‌تواند دست بالا را داشته باشد.

شما اول کتاب جمله‌ای از کینز نقل کردید که می‌گوید «جهان با ایده‌های اقتصاددانان و فیلسوفان سیاسی اداره می‌شود و آنها که اهل علمند و خود را بی‌نیاز از ایده‌های نظری می‌پندارند، معمولاً بردگان اقتصاددانان متوفی هستند.» این عبارات خیلی دقیق است و من احساس می‌کنم در ایران چون در اقتصاد به‌صورت تک‌خطی جلو آمده‌ایم، خیلی از ما برده خیلی از اتفاقات شده‌ایم، درحالی‌که ممکن است در شعار و رتوریک خیلی هم به آن فحش بدهیم، مثلاً ممکن است بگوییم لیبرالیسم بد است اما همیشه لیبرالیسم را با شدیدترین حالت اجرا کرده‌ایم!

باید خیلی دقت کرد که لیبرالیسم در ایران اجرا شده یا نه، من در اجرا صاحب‌نظر نیستم که نظر بدهم ولی این جمله کینز فوق‌العاده است که می‌گوید اندیشه‌های اقتصادی اثراتی طولانی دارد.

یک مثال می‌زنم؛ اگر یک روز کارگران زباله‌روب شهرداری سر کار نیایند، فردا صبح اثر آن معلوم می‌شود، یعنی اثر آن کوتاه‌مدت و آنی است. اما اگر اقتصاددان‌ها سرکار نیایند در کوتاه‌مدت اتفاق مهمی نمی‌افتد و همه چیز پیش می‌رود ولی در بلندمدت با خلأ اندیشه، تحلیل، تفکر و سیاستگذاری مواجه می‌شویم؛ جمله کینز در واقع ناظر بر این موضوع است.